

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گریزگاه بی‌گامی

در شرح فصوص شیخ طایبی (۴۲)

پنج‌شنبه ۰۶-۰۷-۱۴۳۴؛ ۲۶-۰۲-۱۳۹۲؛ ۱۶-۰۵-۲۰۱۳

I. فص حکمت نفثی در کلمه شیبی

1. متن و ترجمه:

وَأَمَّا الْمُنْحُ الْأُمْنَانِيَّةُ، فَأَعْلَمُ أَنَّ مَنْحَ اللَّهِ - تَعَالَى - خَلَقَهُ رَحْمَةً مِنْهُ بِهِمْ، وَ هِيَ كُلُّهَا مِنَ الْأَسْمَاءِ. فَإِذَا رَحْمَةُ خَالِصَةِ كَالطَّيِّبِ مِنَ الرِّزْقِ اللَّذِيذِ فِي الدُّنْيَا الْخَالِصِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ يُعْطَى ذَلِكَ الْأَسْمُ الرَّحْمَنُ. فَهُوَ عَطَاءُ رَحْمَانِيٍّ. وَ إِذَا رَحْمَةُ مُتَرَجِّحَةٍ كَشْرَبِ الدَّوَاءِ الْكَرِّهِ الَّذِي يَغْقَبُ شُرْبُهُ الرَّاحَةَ، وَ هُوَ عَطَاءُ إِلَهِيٍّ، فَإِنَّ الْعَطَاءَ الْإِلَهِيَّ لَا يَتِمَّكَ إِلَّا بِإِطْلَاقِ عَطَائِهِ مِنْهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونَ عَلَى يَدَيِ سَادِيٍّ مِنْ سَدَنَةِ الْأَسْمَاءِ.

و اما بخشش‌های آسمانی، بدان که بخشش الله- تعالی- به خلق خود رحمتی است از او به آنها، و آنها (بخشش‌ها) همه از اسماء می‌باشند، یا رحمتی خالص مانند رزق لذیذ پاکیزه در دنیا، که خالص می‌باشد روز قیامت، و آن را اسم الرَّحْمَن عطا می‌کند، و عطایی است رحمانی، و یا رحمتی است آمیخته مانند نوشیدن دواء ناخوشایندی که نوشیدنش راحت را به دنبال دارد، و آن عطایی است إلهی، چه عطاء إلهی را نمی‌توان عطاء کردنش را از او دانست بدون آنکه بر دست خادمی از خادمان اسماء بوده باشد.

فَنَارَةُ يُعْطِي اللَّهُ الْعَبْدَ عَلَى يَدَيِ الرَّحْمَنِ فَيَخْلُصُ الْعَطَاءُ مِنَ الشُّوْبِ الَّذِي لَا يَلَايُمُ الطَّبْعَ فِي الْوَقْتِ أَوْ لَا يُبِيلُ الْغَرَضَ وَ مَا أَشْبَهَ ذَلِكَ. وَ تَارَةً يُعْطِي اللَّهُ عَلَى يَدَيِ الْوَاسِعِ فَيَعْمُ، أَوْ عَلَى يَدَيِ الْحَكِيمِ فَيَنْظُرُ فِي الْأَصْلَحِ فِي الْوَقْتِ، أَوْ عَلَى يَدَيِ الْوَهَّابِ، فَيُعْطِي لِئَنعَمَ لَا يَكُونَ مَعَ الْوَاهِبِ تَكْلِيفُ الْمُعْطَى لَهُ بِعَوْضٍ عَلَى ذَلِكَ مِنْ شُكْرِ أَوْ عَمَلٍ، أَوْ عَلَى يَدَيِ الْجَبَّارِ فَيَنْظُرُ فِي الْمَوْطِنِ وَ مَا يَسْتَحِقُّهُ، أَوْ عَلَى يَدَيِ الْغَفَّارِ فَيَنْظُرُ [فِي] الْمَحَلِّ وَ مَا هُوَ عَلَيْهِ. فَإِنْ كَانَ عَلَى حَالٍ يَسْتَحِقُّ الْعُقُوبَةَ فَيَسْتَرْهُ عَنْهَا، أَوْ عَلَى حَالٍ لَا يَسْتَحِقُّ الْعُقُوبَةَ فَيَسْتَرْهُ عَنْ حَالٍ يَسْتَحِقُّ الْعُقُوبَةَ فَيَسْتَسِي مَعْصُومًا وَ مُعْتَنَى بِهِ وَ مُحْفُوظًا وَ غَيْرَ ذَلِكَ بِمَا شَاكَلَ هَذَا النَّوْعُ.

پس، گاه الله می‌بخشد به عید بر دست الرَّحْمَن، و خالص می‌شود آن عطاء از آمیختگی‌ایی که سازگار نباشد با طبع در آن وقت، و یا برآورده نمی‌گرداند غرض را، و آنچه شبیه آن است. و گاه الله می‌بخشد بر دست الواسع، و فراگیر می‌شود، یا بر دست الحکیم، که می‌نگرد به آنچه شایسته‌ترین است در آن وقت، یا بر دست الوهاب، که می‌بخشد تا انعام کرده باشد، که با واهب تکلیفی چون شکر یا عمل بر گیرنده در عوض آن نیست، یا بر دست الجبار، که می‌نگرد به موطن و آنچه استحقاقش را دارد، یا بر دست الغفار، که می‌نگرد به محل و آنچه او بر آن است، که اگر بر حالی باشد سزاوار عقوبت، ببوشاند او را از آن، و اگر بر حالی باشد غیر سزاوار عقوبت، ببوشاند او را از حالی که سزاوار عقوبت است، و در نتیجه، معصوم نامیده شود، و مورد عنایت و محفوظ، و غیر این‌ها از آنچه شبیه این نوع است.

وَ الْمُعْطَى هُوَ اللَّهُ مِنْ خَيْثُ مَا هُوَ خَازِنٌ لِمَا عِنْدَهُ فِي خَزَائِنِهِ. فَمَا يُخْرِجُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ عَلَى يَدَيِ اسْمٍ خَاصٍ بِذَلِكَ الْأَمْرِ. فَ "أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ" (۲۰:۵۰ طه) عَلَى يَدَيِ الْعَدْلِ وَ إِخْوَانِهِ.

و معطي الله است از آن حیث که او خازن چیزی است که خزاین آن نزد اوست، و خارج نمی‌نماید آن را مگر با قدری معلوم بر دست اسمی که خاص آن امر است. پس، "أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ" (۲۰:۵۰ طه) [می‌بخشد به هر چیزی خلقش را] بر دست عدل و برادرانش.

وَ أَسْمَاءُ اللَّهِ لَا تَنَاهَى لِأَنَّهَا تُعْلَمُ بِمَا يَكُونُ عَنْهَا - وَ مَا يَكُونُ عَنْهَا غَيْرُ مُتَنَاهٍ - وَ إِنْ كَانَتْ تَرْجِعُ إِلَى أُصُولٍ مُتَنَاهِيَةٍ هِيَ أُمّهَاتُ الْأَسْمَاءِ أَوْ حَضَرَاتُ الْأَسْمَاءِ. وَ عَلَى الْحَقِيقَةِ فَمَا نَمَّ إِلَّا حَقِيقَةُ وَاحِدَةٍ تُقْبَلُ جَمِيعَ هَذِهِ التَّسْبِ وَ الْإِضَافَاتِ الَّتِي يُكْنَى عَنْهَا بِالْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ.

و اسماء الله را نهایی نیست، چرا که آنها با آنچه از آنهاست شناخته می‌شوند- و آنچه از آنهاست نا متناهی است- هر چند بر می‌گردند به اصل‌هایی متناهی، که همان امهات اسماء یا حضرات اسماء باشند. و در حقیقت، در میان نباشد مگر یک حقیقت که قبول می‌کند جمیع این نسبت‌ها و إضافاتی را که از آنها به عنوان اسماء إلهی اشاره می‌شود.

وَ الْحَقِيقَةُ تُعْطَى أَنْ يَكُونَ لِكُلِّ اسْمٍ يَظْهَرُ، إِلَى مَا لَا يَتَنَاهَى، حَقِيقَةُ يُتَمَيَّزُ بِهَا عَنْ اسْمٍ آخَرَ، تِلْكَ الْحَقِيقَةُ الَّتِي بِهَا يُتَمَيَّزُ هِيَ الْأَسْمُ عَيْنُهُ لَا مَا يَفْعُ فِيهِ الْأَشْرَاطُ، كَمَا أَنَّ الْأَعْطِيَّاتِ تُتَمَيَّزُ كُلُّ أُعْطِيَةٍ عَنْ غَيْرِهَا بِشَخْصِيَّتِهَا، وَ إِنْ كَانَتْ مِنْ أَصْلِ وَاحِدٍ، فَمَعْلُومٌ أَنَّ هَذِهِ مَا هِيَ هَذِهِ الْآخَرَى، وَ سَبَبُ ذَلِكَ تَمَيُّزُ الْأَسْمَاءِ.

و حقیقت آن است که هر اسمی که ظاهر می‌شود تا بی‌نهایت حقیقتی دارد که با آن تمایز می‌یابد از اسمی دیگر. آن حقیقتی که بدان تمایز می‌یابد خود همان اسم است، نه آنچه در آن اشتراک است، همچنان که در عطایا نیز هر عطایی تمایز می‌یابد از غیر خود با شخصیت خود هر چند از یک اصل بوده باشند. معلوم است که این غیر آن دیگری است، و سبب آن تمایز اسماء است.

فَمَا فِي الْخَصْرَةِ الْإِلَهِيَّةِ لِاتِّسَاعِهَا شَيْءٌ يَتَكَزَّرُ أَصْلًا. هَذَا هُوَ الْحَقُّ الَّذِي يُعَوَّلُ عَلَيْهِ. وَ هَذَا الْعِلْمُ كَانَ عِلْمَ شَيْثٍ - عَلَيْهِ السَّلَام -، وَ رُوحُهُ هُوَ الْمُعَمِّدُ لِكُلِّ مَنْ يَتَكَلَّمُ فِي مِثْلِ هَذَا مِنَ الْأَرْوَاحِ مَا عَدَا رُوحَ الْخَاتَمِ فَإِنَّهُ لَا يَأْتِيهِ الْمَادَّةُ إِلَّا مِنَ اللَّهِ لَا مِنْ رُوحٍ مِنَ الْأَرْوَاحِ، بَلْ مِنْ رُوحِهِ تَكُونُ الْمَادَّةُ لِجَمِيعِ الْأَرْوَاحِ، وَ إِنْ كَانَ لَا يَغْفُلُ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِهِ فِي زَمَانٍ تَرْكِيْبِ جَسَدِهِ الْغُصْرِيِّ. فَهُوَ مِنْ حَيْثُ حَقِيقَتِهِ وَ رُبِّيَّتِهِ عَالِمٌ بِذَلِكَ كُلِّهِ بِغَيْرِهِ، مِنْ حَيْثُ مَا هُوَ جَاهِلٌ بِهِ مِنْ جَهَةِ تَرْكِيْبِهِ الْغُصْرِيِّ.

در حضرت الهیه، به سبب گستردگی‌اش، هیچ چیزی تکرار نمی‌شود اصلاً. این همان حقی است که بر آن اعتماد می‌شود. و این علم علم شیت- علیه السلام- بود، و روح او مدد رساند هر که را سخن گوید در مثل این از ارواح به غیر روح خاتم، چه او مدد دریافت نکند مگر از الله، نه از روحی از ارواح، بلکه روح او مدد جمیع ارواح است هر چند درک نکند آن را از پیش خود در زمان ترکیب جسد عنصریش. از حیث حقیقت و رتبه‌اش عالم است به عین همه آن، از حیثی که جاهل بدان است جهت ترکیب عنصری او می‌باشد.

فَهُوَ الْعَالِمُ الْجَاهِلُ، فَيَقْبَلُ الْإِتِّصَافَ بِالْأَضْدَادِ كَمَا قَبِلَ الْأَصْلُ الْإِتِّصَافَ بِذَلِكَ، كَالْجَلِيلِ وَالْجَمِيلِ، وَ كَالظَّاهِرِ وَ الْبَاطِنِ وَ الْأَوَّلِ وَ الْآخِرِ وَ هُوَ عَيْنُهُ لَيْسَ غَيْرٌ. فَيَعْلَمُ لَا يَغْلَمُ، وَ يَدْرِي لَا يَدْرِي، وَ يَشْهَدُ لَا يَشْهَدُ. وَ بِهَذَا الْعِلْمِ شَيْثٌ لَأَنَّ مَعْنَاهُ هَبْهُ اللَّهُ. فَيَبْدُوهُ مِفْتَاحُ الْعَطَايَا عَلَى اخْتِلَافِ أَصْنَافِهَا وَ نَسَبِهَا، فَإِنَّ اللَّهَ وَهَبَهُ لِأَدَمَ أَوَّلُ مَا وَهَبَهُ: وَ مَا وَهَبَهُ إِلَّا مِنْهُ لِأَنَّ الْوَلَدَ سِرُّ أَبِيهِ. فَمِنْهُ خَرَجَ وَ إِلَيْهِ عَادَ. فَمَا أَتَاهُ غَرِيبٌ لِمَنْ عَقَلَ عَنِ اللَّهِ.

پس، او عالم جاهل است، و قبول می‌کند اتصاف به اضداد را همان گونه که اصل [او] قبول کرد اتصاف به آن را، مانند الجلیل و الجمیل، و الظاهر و الباطن، و الأول و الآخر، و او عین او (اصل) است، نه غیری. پس، می‌داند نمی‌داند، و درمی‌یابد در نمی‌یابد، و شهود می‌کند شهود نمی‌کند. و با همین علم، شیت نامیده شده است چون معنای آن هبه الله است، و به دست اوست کلید عطایا با همه اختلاف اصناف و نسبت‌های‌شان، چه خدا هبه فرمود او را به آدم، اولین چیزی که هبه فرمودش. و هبه فرمودش مگر از خود او زیرا فرزند سر پدرش است. پس، از او آمد و سوی او بازگشت. پس، نبخشید او را بیگانه‌ای در نظر کسی که بفهمد از خدا.

2. **گفتاری در اتساع الهی:** استاد عارف، آیه الله حسن زاده آملی- حفظه الله تعالی بحسن حفظه- در مجموعه "هزار و یک نکته" (ص ۳۶-۳۲) بحثی را بیان می‌فرمایند در تجدد امثال، که مناسبت دارد با آنچه شیخ ابن عربی در این بخش از فصل شیتی در صدد بیان آن است:

تجدد امثال

باسم المتجلی القابض الباسط المبدی المعید المصور و هو كما قال عز- شأنه- كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.

ذاتش غیر متناهی است یعنی صمد حق است چه متعالی از حد و نقص است و وصف صمد به حق برای خروج ملائکه است زیرا در خبر است که ان الله تعالی خلق الملائکه صمدا لیس لهم اجواف به رساله انه الحق نگارنده رجوع شود و اسم، ذات مأخوذ با وصفی از اوصاف علیای او است پس اسمای او نیز غیر متناهی است و لا یعلم جنود ربك الا هو، قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعو فله الاسماء الحسنی پس همه اسمای او را علی الدوام شانی است.

و چون علی التحقیق وجود حقیقت واحده بوحده شخصیه ذات مظاهر است پس هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن پس هر چه که دم به دم به ظهور رسد شأن او است خواه در ارض خواه در سماء ارض به مراتبش و سما به مراتبش. یوم عبارت از ظهور است که در این مقام شب و روز ما یوم الله است وَ لَيْسَ عِنْدَ رَبِّكَ صَبَاحٌ وَ لَا مَسَاءٌ، پس - كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ. ظهور آثارش در هر آن در جمیع عوالم و مظاهر غیر متناهی است در ورای زمان آن هم راه ندارد کیف کان - كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ است که در همه نشانات صادق است.

"الله" ذاتی و صفاتی است. "الله" ذاتی واجب الوجود مستجمع جمیع صفات کمالیه است. بسم الله الرحمن الرحيم. "الله" صفاتی الهیّت او است. الهیّت به لحاظ تدبیر و ربّ بودن است، الحمد لله رب العالمین پس "الله" در فاتحه تکرار نشد. چنانکه روح انسان را من حیث هو مدبر بدن خود است نفس گویند، ذات واجب الوجود را به لحاظ تدبیر و رب بودنش در مظاهر غیر متناهی، اله گویند، هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهٌ. چنانکه برهان قائم بر توحید واجب الوجود است، همچنین قائم بر توحید اله عالم است، که جز واجب الوجود ربی و الهی نیست لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا. از امیر المؤمنین پرسیدند، "وجود چیست؟" گفت، "جز وجود چیست؟" فتبصر! تکرار تجلی موجب ضعف و وهن متجلی است- تعالی الله عن ذلك- هر شانی خود تجلی خاص است از قلب خود چه از ظاهر آن و چه از باطن آن. مدعی را فهم کن!

بیزارم از آن کهنه خدایی که تو داری هر لحظه مرا تازه خدای دگرستی
خویشتن را نیکو شناس تا ربّ حاکم خودت را بشناسی، این ربّ مقید است نه ربّ مطلق، هر چند شأنی از شئون ربّ مطلق
است، که اسمی از اسمای هو است. پس در "مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ" نیک تأمل کن و به زبان شبستری گویمت:

برو ای خواجه خود را نیک بشناس که نبود فربهی مانند آماس
شیخ عارف محی الدین عربی در فصوص بیست و هفت کلمات تأمّات را عنوان کرده است بدانکه هر يك از آن کلمات مقامی
از مقامات انسان است، نه آدم شخصی ملحوظ است، و نه شیث شخصی، و نه نوح شخصی، همچنین تا حکمت فردیه فی
کلمه محمدیه، ولی بهوش باش که نبوت مقامی را با نبوت تشریعی فرق گذاری و در التباس نیفتی، به زبان حافظ گویمت:
قطع این مرحله بی مهری خضر مکن ظلماتست بترس از خطر گمراهی

ممکن است که در برخی از اولیا همه آن کلمات اعنی مقامات جمع گردد ولی نبی تشریعی نباشد يك شاهد علی (ع) "إِنَّكَ
تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَى مَا أَرَى إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ"، و در برخی، برخی از آن مقامات. آن بیست و هفت کلمه بیست و هفت باب
معارف است و اگر گویی ابواب معارف انسانی به طور کلی و ام و اصل در این بیست و هفت حکمت و کلمه آمده است
صواب است.

در این بیست و هفت فص باید در مدنظر داشته باشی که هیچ فسی شخصی نیست یعنی هر فسی مقامی از مقامات انسانی
است.

در هر فص محور بحث مطلبی بسیار مهم است و غرض عمده همان محور است مثلاً در فص آدمی سخن در این است که
هیچگاه عالم عنصری از انسان کامل که خلیفه الله است خالی نیست. و در فص عزیری عمده قضا و قدر است و در فص
لوطی مطلب مهم اینکه عارف را چه کار به اظهار کرامت و خرق عادت و تصرف در ماده کائنات مگر این که ماذون باشد.
و هكذا فی جمیع الفصوص.

در فص شعبی سخن در قلب است که متقلب و متشعب است و شعبی علیه السلام متشعب بود و قلب مقام ظهور و بروز
معارف بتفصیل است چنانکه ظاهر آن را يك آن قرار نیست بخلاف عقل که عقا است شبستری گوید:

دل ما دارد از رویش نشانی که خود آرام نمی‌گردد زمانی
ولی الله اعظم امیر المؤمنین (ع) فرموده "اللهم نور ظاهری بطاعتك و باطنی بمحبتك و قلبی بمعرفتك و روحی بمشاهدتك و
سری باستقلال اتصال حضرتك یا ذا الجلال و الاکرام". در این فص از قلب و اطوار آن آغاز کرد و به تجدد امثال پایان داد
که آغاز و انجام یکی است. در آن گوید که عجب اینکه انسان دائماً در ترقی است و از جهت لطافت و رقت حجاب توجه
ندارد. همین معنی را مولی صدرا در اسفار در اثبات حرکت جوهری آورده است ولی حرکت جوهری اختصاص به عالم
طبیعت دارد و تجدد امثال در ماورای طبیعت هم ساری است و لکن حرکت جوهری از فصوص برخاسته است و بی‌گراف
حکمت متعالیه برهان فصوص و فتوحات مکیه است. لطافت و رقت حجاب به این معنی است که از بس که صانع- جلت
عظمت و علیّ صنعه- نقاش و مصوّر چیره دست است از تجدد امثالی که پی در پی می‌آورد به تجدد آن و آوردن امثال آن به
زودی پی نتوان برد که محجوبین يك چیز پندارند.

اگر کسی در کنار نهر آب سریع السیر از کثرت نشیب تند رودخانه بایستد صورت خود را در هر مقدار زمان ممتد ثابت
می‌بیند با اینکه آن فأن عکس او در آب از انعکاس نور بصر در آب است و میدانیم که آب هیچ قرار ندارد و حال آنکه آن
صورت قار است:

شد مبدل آب این جو چند بار عکس ماه و عکس اختر برقرار
همچنین صانع چابك دست چیره دست باسم مصور آن فأن که كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ چنان در موجودات از طبایع و قوی و املاك
و عقول تجدد امثال و ایجاد امثال می‌نمایند که گمان می‌رود همان يك صورت پیشینه و دیرینه است.
عارفان هر دمی دو عید کنند عنكبوتان مگس قدید کنند
مراد شیخ از حجاب همین مظاهر متکثره‌اند که حجاب ذاتند

دی شانه زد آنماه خم گیسو را بر چهره نهاد زلف عنبر بو را
پوشید بدین حیلہ رخ نیکو را تا هر که نه محرم نشناسد او را
حرکت جوهری و تجدد امثال رابطه حادث به قدیمند که وجه الله دائم و باقی است و در عین حال کل یوم هو فی شأن است
هر چند شئون او نیز وجه اویند. نظیر حرکت توسطیه ثابت که راسم حرکت قطعیه است. مشاء بحرکت سرمدی محدد
الجهات ربط حادث بقدیم را تصور نموده‌اند. متکلمین در اکثر آرای خود قائل الرأی‌اند به خصوص در این موضوع مهم.
برخی از آنان تجدد امثال را در اعراض قائل‌اند به این پندار که چون جوهر از باری صادر شد باید بنحوی در بقا آنرا
محتاج به واجب دانست و راهش این است که جوهر به عرض خود را ظاهر می- کند و چون عرض لایبقی زمانین و حادث

محدث می‌خواهد عالم در بقا بواجب محتاج خواهد بود به شرح مواقف و مقاصد رجوع شود تفصیل این مطالب را در رساله حرکت که در دست تألیف است بعون الله تعالی بیان خواهیم کرد.

3. شرح جندی: در شرح فصوص الحکم موبدالذین (۲۶۹-۲۷۲) چنین آمده است:

او- رضي الله عنه- گفت: فَمَا فِي الْحُضْرَةِ الْإِلَهِيَّةِ لَا تَسَاعِيهَا شَيْءٌ يَتَكَرَّرُ أَصْلًا. هذا هُوَ الْحَقُّ الَّذِي يُعَوَّلُ عَلَيْهِ.

این عبد می‌گوید: بدان که فیض ذاتی است برای واجب الوجود حق از آن حیث که بخشنده است به حقائق وجودشان را، که به توسط آن است تحقق آنچه متحقق است، و [از آن حیث که] مفیض نور حقیقی است که با آن یافت می‌شوند موجودات و شهود می‌شوند مشهودات.

سپس [بدان که]، تعیین برای نور فائض از سرچشمه تجلیات و معدن وجود و خاستگاه جود، و فیضان‌ها نیز ذاتی می‌باشند، و موجب آن همان قابل معین وجود حق فائض است به حسب خصوصیت ذاتی غیر مجعول خود.

پس، تمایز بین حضرات و اسماء به حسب خصوصیات حقائق است، زیرا تعیین دلالت دارد با تخصیص بر متعین بدان تعیین، و متعین نیز دلالت دارد بر اصل و منبع خود، که از آن افاضه شده است. پس، تعیین اسمی است برای متعین، و آن وجود حق است که به آن نامیده می‌شود، و آن اسمی است برای حق مطلق، و او مسمای جمیع این اسماء است.

و مسمی- اسم فاعل- (اسم گذارنده) همان قابل متعین وجود حق مطلق است، و او همان افاضه کننده است.

و تعیین- که همان تسمیه است- فعل معین است.

آن گاه [می‌گوییم]، تعیین فیض دائم است به سبب دوام ذات مفیض (افاضه کننده). و هر چند معینات قابلی ممکن [الوجودی] متناهی نیستند از حیث شخصیات و جزویات، و لیکن امهات حقائق- که معین این نور واحد فائض متعین به توسط آنها و در آنها و به حسب آنها اصولی هستند حصر زننده آنچه تحت آنها و از آنها هستند.

و هم چنین هر چند تعیینات کلی نیز منحصر می‌باشند در امهات حضرات آسمانی و لیکن آنها از حیث شخصی و جزوی غیر متناهی می‌باشند مانند موجبات‌شان.

و هر چند تجلیات از حیث اصل‌شان یک تجلی واحد می‌باشند، و لیکن تعیینات فیضی نفسی نوری و درخشندگی نوری شهودی و آبشارهای وجودی جودی در هر عینی عین دیگری نیست. پس، در [این] حضرت چیزی تکرار نمی‌شود اصلاً، و تجدد و تکرر و حدوث و فناء و عدم فقط برای تعیین است، نه برای متعین بدان تعیین از آن حیثی که او اوست، بلکه از حیث تعیین [است]، نه غیر. این چنین عطاء می‌بخشد حضرت الواسع. پس، فهم کن!

او- رضي الله عنه- گفت: وَ هَذَا الْعِلْمُ كَانَ عِلْمَ شَيْثٍ - عَلَيْهِ السَّلَام (و این علم علم شیث- علیه السلام- بود) یعنی علم اعطیات و هدایا و مواهب.

او- رضي الله عنه- گفت: قال- رضي الله عنه-: وَ رُوحُهُ هُوَ الْمُمِدُّ لِكُلِّ مَنْ يَتَكَلَّمُ فِي مِثْلِ هَذَا مِنَ الْأَرْوَاحِ مَا عَدَا رُوحَ الْخَاتِمِ فَإِنَّهُ لَا يَأْتِيهِ الْمَادَّةُ إِلَّا مِنَ اللَّهِ لَا مِنْ رُوحٍ مِنَ الْأَرْوَاحِ، بَلْ مِنْ رُوحِهِ تَكُونُ الْمَادَّةُ لَجَمِيعِ الْأَرْوَاحِ، وَ إِنْ كَانَ لَا يَعْقِلُ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِهِ فِي زَمَانٍ تَرْكِبِ جَسَدِهِ الْغُنْصَرِيِّ. فَهُوَ مِنْ حَيْثُ حَقِيقَتِهِ وَ رُتْبَتِهِ عَالِمٌ بِذَلِكَ كُلِّهِ بِعَيْنِهِ، مِنْ حَيْثُ مَا هُوَ جَاهِلٌ بِهِ مِنْ جِهَةِ تَرْكِبِهِ الْغُنْصَرِيِّ. فَهُوَ الْعَالِمُ الْجَاهِلُ، فَيَقْبَلُ الْأَتِّصَافَ بِالْأَضْدَادِ كَمَا قِيلَ الْأَصْلُ الْأَتِّصَافَ بِذَلِكَ، كَالْجَلِيلِ وَ الْجَمِيلِ، [یعنی بر معانی متنافی آن دو] وَ كَالظَّاهِرِ وَ الْبَاطِنِ وَ الْأَوَّلِ وَ الْآخِرِ وَ هُوَ عَيْنُهُ لَيْسَ غَيْرٌ. فَيَعْلَمُ لَا يَعْلَمُ، وَ يَدْرِي لَا يَدْرِي، وَ يَشْهَدُ لَا يَشْهَدُ.

(و روح او مدد رساند هر که را سخن گوید در مثل این از ارواح به غیر روح خاتم، چه مدد دریافت نکند مگر از الله، نه از روحی از ارواح، بلکه روح او مدد جمیع ارواح است هر چند درک نکند آن از پیش خود در زمان ترکیب جسد عنصریش. از حیث حقیقت و رتبه‌اش عالم است به همه به عین همه آن، از حیثی که جاهل بدان است جهت ترکیب عنصری او می‌باشد. پس، او عالم جاهل است، و قبول می‌کند اتصاف به أضداد را همان گونه که اصل [او] قبول کرد اتصاف به آن را، مانند الجلیل و الجمیل، و الظاهر و الباطن، و الأول و الآخر، و او عین او (اصل) است، نه غیری. پس، می‌داند نمی‌داند، و درمی‌یابد در نمی‌یابد، و شهود می‌کند شهود نمی‌کند.)

این عبد می‌گوید: بدان که ارواح کمال از انبیاء را إمداد است برای ارواح اولیاءایی که ورثه آنها هستند در أعصارشان و أعصار بعدشان، و روح شیث- علیه السلام- ممد ارواح علماء است با علوم و هیبی، و هر روح ولّی از اولیاء دارای علم و هیبی است، و استمداد می‌جوید از روح او- علیه السلام- به خاطر آن که او صورت و هب (هبه) اول است برای اولین پدران مگر روح خاتم انبیاء و روح خاتم اولیاء، چه روح ختم- چنانچه گذشت- روح محیط به همه ولایت‌ها است مانند إحاطه کسی که وارث اکمل اوست، و او ختم رسل است- صلی الله علیه و سلم- با همه نبوت‌ها، و به خاطر آن که او احدیت جمع جمیع ولایت‌های محمدی احدی جمعی ختمی است همگی. پس، عطایای ولایت‌ها از مکاشفات، و تجلیات، و علوم، و أسرار، و أحوال، و مقامات، تنها از خزانه حیطة اوست، و آن بدان خاطر است که حقیقت او حقیقت حقائق اول تعیینی است همگی، و

او مفتاح مفاتیح غیبی است، و ماده نوریایی که به توسط آن قوام ارواح و حیات آنهاست از حقیقت او برانگیخته می‌شود و سریان می‌یابد در سائر مراتب روحی، و او استمداد نمی‌جوید از احدی، ولی همه استمداد می‌جویند از مشکات او.

پس، هرچند عطایا از حضرات اسماء هستند، و لیکن از الله می‌باشند، "وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ" (۱۶:۵۳ النحل) (و هر نعمتی که دارید از خداست)، و هرچند این خاتم تعقل نمی‌کند در حال ترکیب جسد عنصری خود کیفیت امداد رساندنش به همه را در هر آنی از زمان حجابیت در مزاج عنصری، باید که چنین باشد، تا جامع جمیع کمالات و نقائص باشد، چنانچه بر هویت واحدی احدی جمعی حمل شده است اُمداد در قول او- تعالی، "هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ" (۵۷:۳ الحديد). پس، موصوف به باطنیت و ظاهریت و اولیت و آخریت هویت واحدی است که اختلاف و تضادی در آن نیست، و او قابل اوصاف متنافی و نعوت و اسماء متباین و متشاکل متشابه است. همین گونه ختم قبول می‌کند اوصاف متنافی متکثر مختلف را، و نعوت متناسب مؤتلف را، زیرا او احدیت جمع جمیع حقائق وجوب و امکان است، و قبول می‌کند با ذات خود اتصاف به کمالات و نقائص را. پس، او، از حیث ترکیب عنصری و غواشی طبیعی، جاهل است بدانچه او عالم است به آن از حیث روح مدّ و عین جامع و رتبه کمالی‌اش، و لیکن این آسیبی نمی‌رساند از با رتبه و حقیقت و روح عالم باشد به امدادش به ارواح چنانچه تنافی زوجیت فردیت آسیبی نمی‌رساند به عدد، و سیاه و سپید تضاد ندارند در رنگ مطلق، به خاطر آن که با ذات خود قابل آن دو است، و منافی نیست ملک با شیطان در حیوانیت، و نه حقیقت با خلقیت در وجود و حقیقت. پس فهم کن! او- رضی الله عنه- گفت: وَ بِذَا الْعِلْمِ شَيْءٌ شَيْئٌ لِأَنَّ مَعْنَاهُ الْهَيْئَةَ. (و با همین علم، شیث نامیده است چون معنای آن هبه است) یعنی هبة الله. فَبَيَّنَهُ مُتَنَاخَ الْعَطَايَا عَلَى اخْتِلَافِ (أوصافها- ل) أَصْنَافِهَا وَ نَسَبِهَا، فَإِنَّ اللَّهَ وَهَبَهُ لِأَدَمَ أَوَّلَ مَا وَهَبَهُ. وَ مَا وَهَبَهُ إِلَّا مِنْهُ لِأَنَّ الْوَلَدَ سِرُّ أَبِيهِ، فَمِنْهُ خَرَجَ وَ إِلَيْهِ عَادَ. فَمَا أَتَاهُ غَرِيبٌ لِمَنْ عَقَلَ عَنِ اللَّهِ.

(و به دست اوست کلید عطایا با همه اختلاف اصناف و نسبت‌های‌شان، چه خدا هبه فرمود او را به آدم، اولین چیزی که و هبه فرمودش. و هبه نفرمودش مگر از خود او زیرا فرزند سر پدرش است. پس، از او آمد و سوی او بازگشت. پس، نبخشید او را بیگانه‌ای در نظر کسی بفهمد از خدا.)

این عبد می‌گوید: ظاهر شدند علوم و هبّی جودی و حکمت‌های جودی با کلمه شیثی، به خاطر آن که آدم- علیه السلام- به شدت غمگین شد بر از دست دادن هابیل، و از الله- تعالی- درخواست کرد که هبه فرماید او را فرزندی صالح برای إلقاء و وهب إلهی، پس الله هبه فرمود او را شیث و او را به ایت اسم نامید، یعنی "هبة الله"، او اولین موهوب است به اولین صور انسانی بعد درخواست و هب کردن از الله الوهاب به توسط کسی که شایسته علم و هبّی است. پس، ظاهر شد علوم و هب و إلقاء با شیثه علیه السلام- و وهب حکمتی که در علوم تقابل و تماثل است. و برای همین، فرمود، "به دست اوست کلید عطایا"، و هبه نفرمود خدا او به آدم مگر از خودش، چه آدم، همان است که خود صورت احدیت جمع حقائق لاهوتی است، و از او برمی‌خیزد حقائق هبه‌هایی که افاضه می‌شود بر فرزندان در وجود، و فرزند سر پدرش است، و سر این صورت احدی جمعی همان فیض و وهب است. پس، از او خارج شد و به سوی او بازگشت، چه هبه‌ها و عطایا باز می‌گردند بر حقائق قوایل مظهري دارای مراتب، و امر محصور است بین وجود و مرتبه، و إحاطه و جمع به حقائق آنها اقتضای حصر در آن دو را دارد و اقتضاء دارد به توسط آن دو، و برای همین شیخ- رضی الله عنه- سر ختمیت را در این فصل یاد فرمود.

سپس، صورت وهب و هبه إلهی در واحد متعدّد و متکثر است. پس، او صورت سرّ اوست که قابل وهب می‌باشد. پس، نرسید به او مگر از او و لیکن به توسط حق، و از او خارج شد و سوی او بازگشت، و نیامد سوی او غریبی از غیر او، و نه از خارج، به ویژه خارج از صورت احدی جمع کلّ. پس، خروج و دخولی نیست مگر به طور نسبی و اِضاف، و آنچه خارج شد از صورت احدی جمع کلّ بازگشت بر صورت‌های تفصیلش در کلیتی که آنها در آن او هستند در اول، و او در آنها آنهاست در آخر.